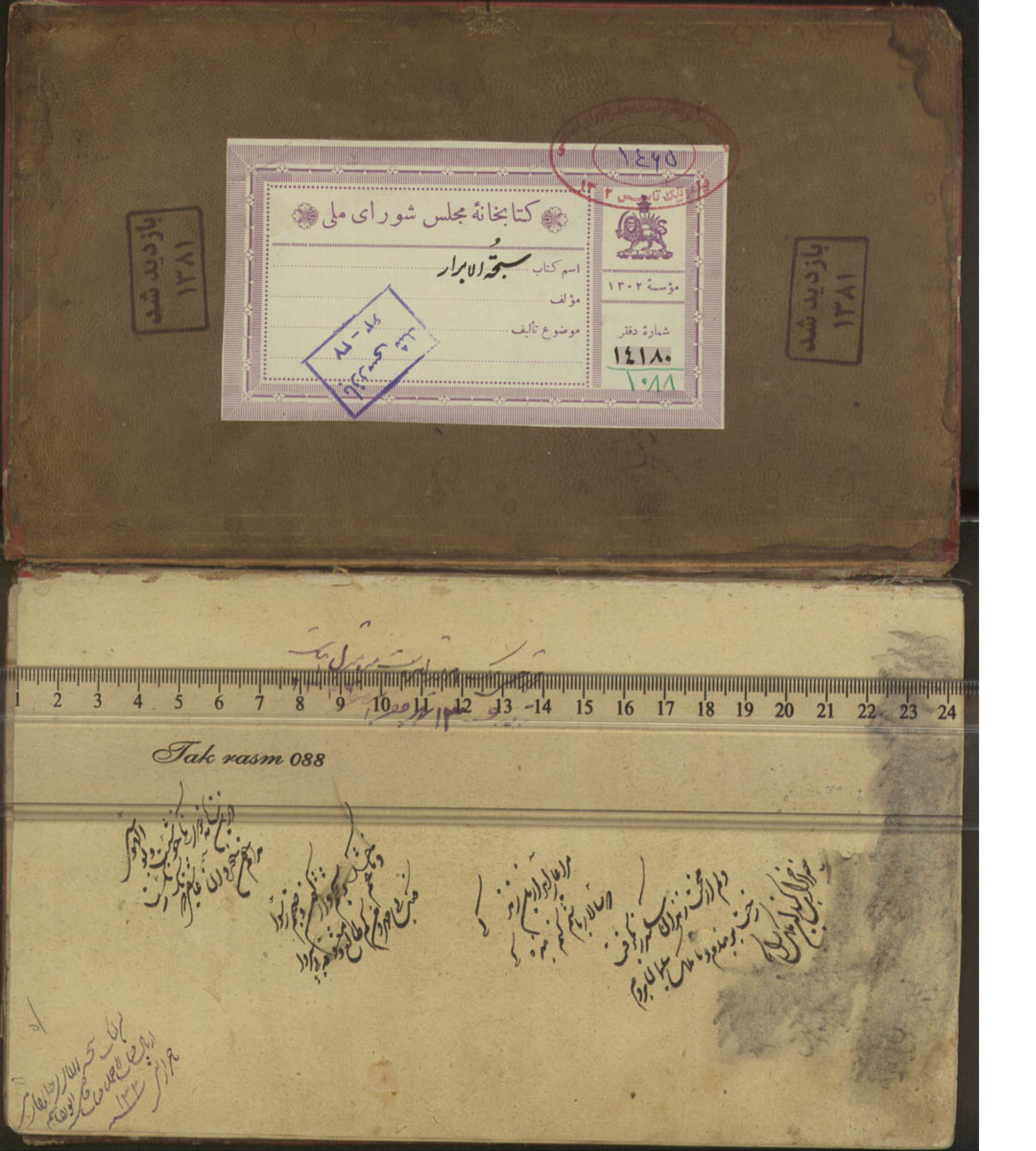
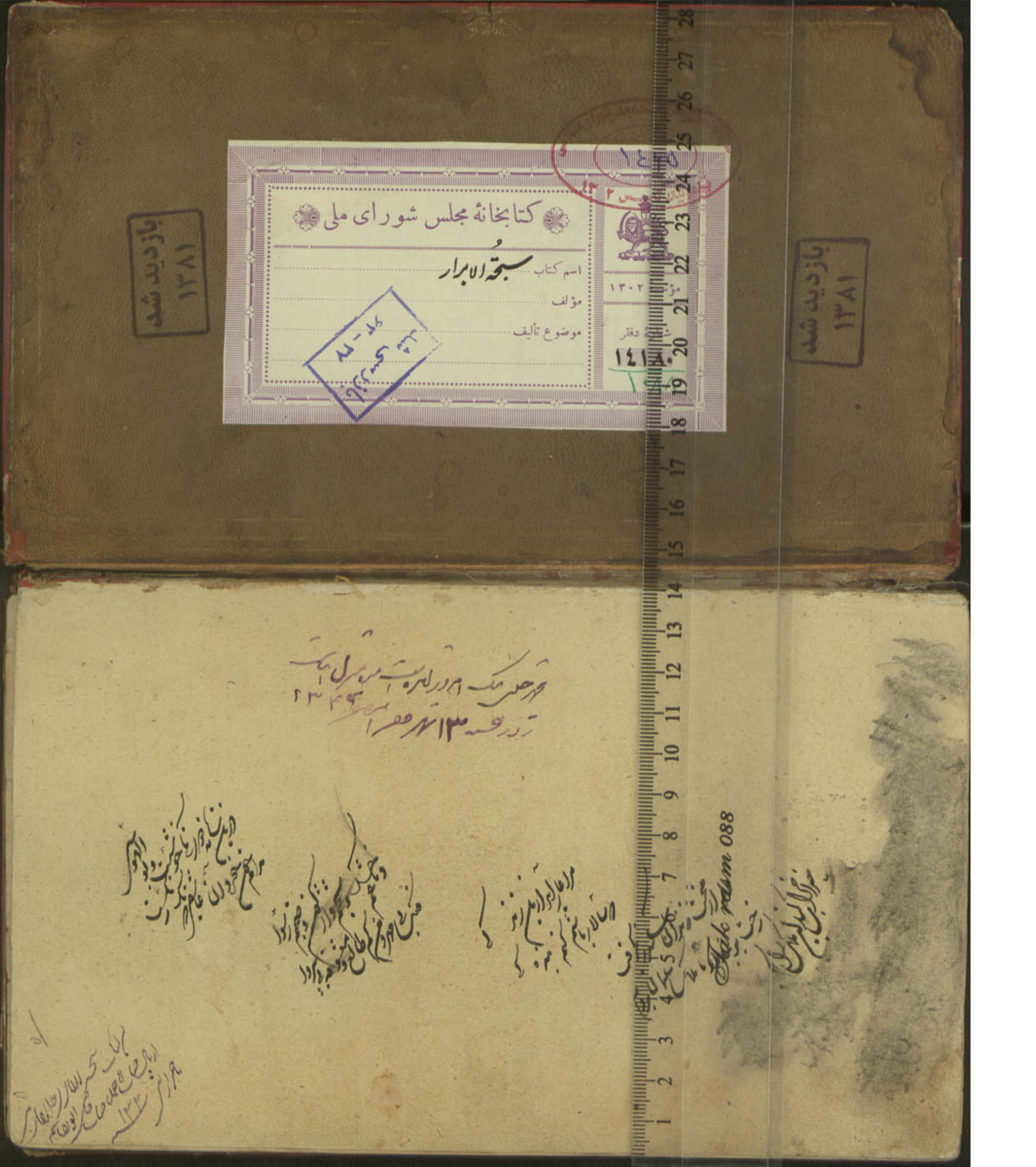



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب سبحة الابرار
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۴۱۸۰
۱۴۶۵
بازدید شد
۱۳۸۱
بازدید شد
۱۳۸۱
Tak rasm 088


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب سبحة الابرار
مؤلف
موضوع تألیف
۱۳۰۲
۱۴۱۸۰
بازدید شد
۱۳۸۱
بازدید شد
۱۳۸۱

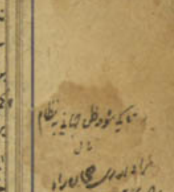

هو
مولانا
فی الشهر ربیع
هو
داخل کتابخانه مجدالدین شد
نمره ۲۰۴۹ شهر
هو



المنة لله که خوش کردم ختم یکچند چو غنچه عاقبت بشکفتم از کش مکش چرخ نبی آشفتم [illegible]
سبحان الله این چه گوهرهاست که در نیسان احسان از قطرات سحاب فضل در صدف صدق [illegible] کرده
[illegible]

مثنوی

[illegible]



[illegible]

عرش رو ساقی جنبان از رهی
بر خم رنگ فلک شک انداز
ایح و راحت که جنین بی ...
چهره را بنکوط ...
کر بستر جوز ابکشای
خامه تر بکش از کشتی
آب با بر سر آتش بکار
زاتش قهر بر تری آب
ناهرد کن بزمین ...
کاو را ذبح کن از خنجر بیم
تا بمشتاقی افروزن ...
خو بهمسایکیم دار نکا
باشد از سایکیان دور شود
اولین زاده قدرت قلم
ز قلم بیکی تا نه نهال
کوهر معنی خیر البشر است
صورتش کرچه ز آدم زاد
قبله بنده و آزاد و ...
حارد امش که با آرام دست
کل شهر و جهانت ...
بود چشم از دم تا از او
عرش پایه چو کرسی بود
بود شاه ایام ... جسته
نوح در مهلکه طوفانی
یوسفش بود بدکان کرم
دفت در قافله قافه خوی
درس خوان از ادب او در س
علم ها بیطحا افراخت
یک از اکسیر قدومش زر شد
مشرقش مکه و مغرب یثرب
وقص ... یک مشت لئیم
شب دیکر قدم جان آورد
کنبد خاک بر پشت فکن
شد از نور نها دیده ...
بیکی چشم ز دن نور بصر
بیرون ... بصرت ... تا

در فکن پایه کرسی از پای
رخنه اش در خم نیرنک انداز
اثر رنک رزیهای دیست
تا بر اندید ... م
کو سر عقد ثریا بکشای
بل که ز انکشت تهی کن مشتش
تا شود آکه از دود و دران
بهر تیغ عدمش سازن
سان از آن عالیها سافلها
پشت ماهی بر از ده دو نیم
بنکوم دوی تو بیرون ...
سایه وار هم منکی خوار
ظلمت سایکیش نور شود

نجم دروده در زمین معنی دل کاشتن و خوشه
مغفرت در دروده زود توشه آخرت بر داشتن

کو مراورا شد نجم وکر
معنیش اصل وجود اشیا
علت غایی ایجاد و بیست
کرده تعلیل ز حرف ...
هست شهری که کلی ...
نی قصب قلم آوانه او
کز قدومش خبر چو سی بود
چار طاقی ز عناصر بست
پشت از دو ایوان کشتی ...
بند قیمت او سفینه ...
صالح از نعاقه اش ناقه کشی
خانه روب حرم او بلقیس
مکه را سکه دولت توجنت
بطن وادی صدف کوهر شد
بر ضیا مشرق او و ناخوب
بسر انکشت کرم کرد دو نیم
بر درخشنده براقی چون برق
راند از آفاق برون کشتی
آمد و خواب کهش کرم ...
میکند بوسه افلاک کرد
چون بجود و زروید آمد ...

چرخ کن بر نجو سده چرخ
رنک او تر کیبت و تنکی
ست رنک همه زن رنک ...
پرده بر پرده نشیمان ...
نعره را چنک طرب زن ...
چار دیوار عناصر که بنا
مهره مهره بکنش اندر هم
باد را خاک سیه دیو ...
ماهی و کاو که در بار ...
سر چه القصه نبود رنک ...
نور پاکی تو و عالم سایه
معنی نیک سر انجامی ...
آید از رنک به بی رنکی ...

سلک هستی چو در اید بشمار
دو شنت این بر سر ...
از درخشش بود دریایی ...
آدم اینک شرف سر ...
کل که آمد عرق و حسادت
لوح زان قلم هیچ نداشت
تا در اید بشر کشته ...
نورش از جبهه آدم ...
بوی لطفش بر ابراهیم رسید
طلعتش آتش موسی ...
رخت در زاویه فقر نهاد
وقح آمده از کلاه ...
سر بی سایه اش از ...
آفتاب سحا بان او ست
کرده بر خوان نبوت ...
نیست زین هیچ عجب ...
اشهبی همچو شهاب آتش پای
حرقه تا بسر عرش کشید
بود نور بصر شخص جهان
آز مونه بسوی چرخ بلند
بعلم کرش سید انکشتش

صرصر ... تاخ شکن
برد از کیتی او بی رنکی
دست بیلی شده از ...
وز سر پرده ... دل ...
چند باشد بفلک نشین
سر کشیدست این مرحله ...
شو از این مهر کش ... عدو
خاک را کن ز نم طوفان ...
با همه باز نکهدارو ...
همه زایند هستی ...
سایه با نور نبود همسایه
جام صورت بشکن جامی ...
یابد از کلشن بی رنکی بوی
کز تو کشود جهان ...
دست از دو ... اقلیم ...
وی بود اول فکر آخر کار
که ز ... زاد درخت ...
وز در ... کشایی ...
تاج سر کرده بیادش ...
رخت جز ... از کل ...
که برخ حرف تمامش ...
بود کرده ... کرده ...
سر نهاد ... یک ... بسجود
کلش از آتش نمرود دمید
لبش احیا بمسیحا آموخت
داد صد بخت سلیمان ...
باد کردانه بجوانکه ...
بهر تشنه لبان ... فکند
نیر جا شکر احسان او ...
دعوت کرسنه ... جشنان ...
کر نسود ... ز بران ...
نعل در چون ... کرده ...
حرف را کند و ... العرش ...
چون بهر از نظر خویش ...
چشم بکشای و جهان ...
بود لوح و قلم اندر ...

بود در وحش قلم صنع ...
نور بود او و محفظ ... ظلم
صد تو و عدل آمدی ...
کشته در قرب حق آنکه ...
ای قمر طلعت مکی مطلع
شقه برقع تو برق افروز
طره ات سود همه سودا ...
با تو تا تارکه و جنک ...
رخنه افتاده از آن حله کران
کسری ... دست زدل ... شکستی
بعد از کوش حساز و ... تو نکاه
تا کند عرض ... کار
حلم تو بود بکوه شکوه
کو برادی ... شفاعت نفسی
فلک از غیرت خاک ... شفقت
چند در ... خط ... نشتن
چند ... کرک ... ز غبار
خواستار ز مقصود ... مقصد
شاه ز ... سلسله شکمن ...
کرده نعلین جلوت ...
منبر از بی قدمان خالی ...
پرده بکشا ز رخ صدقی
بخود دکر ز اسد اللهی ...
تاج ملک از سر دونان ...
... حشم ... ست
تا از کن عهد که عهدی ...
مهد عیسی ز سر چرخ ...
عاصیان ... سامان ...
بهره نیست ز طاعت ...
جون زخامه شد ... کت ...
دلکشا ز ... دیکر ...
بر جو زان ز ... کو ...
شاه و الا کهر دریا کف
حامی بیضه کیتی ز فتن
دای و رای ... جمشید ...
ز جمن ... کشتر ... کرد
جا اعدای ... دو ... شند

کر قلم نیست قلم ز ... خلل
نشود تو نود ظلم جمع بهم
که از ایشان بجهان ... نجات

چهره شاهد سخن بنور ... رسالت
و مهر ختم بر سعادت از خاتم نبوت خواستن

لمعه برق رخت برقع سوز
انجمن ز رخ و نشر ...
درج یاقوت تو ... سنک ...
در صدف کوهر جانی که ...
در پاکیزه چون ... زیبی
وارد ای خواجه ... سنک ...
زلو ... حلم تو پاک عیار
کی ز یک سنک فرو ... ز کو
بکشاید کوه از کار ... بسی
لیتنی کشت تو با کفت ...
در بیرون خاک نشینان ...
خانه سر ... بود ... و ...
قدر بر افراز که از حد بکذشت
سر بکش ... علم بین ...
اندر حجره خرامان بدر ...
قدرش ... مقدم خود ...
بدر ... مر ... ز نیکی
پوست کن کو دوست ...
... دو لب ... تان ...
ای ... بهر اقلیم ...
ولی عهدی خود ...
... ان دو دستم ... باد ...
در امید ... تو ...
لیجبان ... ع ...

در دعای دوام دولت پادشاه ...
سایه شهریاران خاکی مذلت افتادن و
استدعای مزید دولت تاج داری که تخت ...
تاج داران بپای خدمت ایستاده او

بو سر ... کران ...
سر او سایه ... رسید
سر کلاه ... طبق ...
دست در هم ...

ز سواد خط اکر دید ... بست
چار یار که ز کوهر کانند
همه مرضی همه راضی رفتند

لیلة القدر ز موت تاری
قاب قوسین عیان ز ...
کوهرین جام لب ... ختی
سلک دندانت ... نهان
خلق قدسی و رطب ... ز ...
کویا صیر ... ملک و ملک
لاجرم حق ... تا ز صدمت سنک
که از ... صدای ...
تا جواب اجل ای کوهر پاک
چند در حجله تنها خفتن
چند از سنبل تو ... کار
چند نعلین تو ... بوس تو ...
دست از بود یمن ...
حلوه را خلعت ... نوس ...
طاق محراب تهی کن ز ...
خطبه ملت و دین ...
خوی فسان کن ز حیا عثمانی
ظلمانی ... کاری ...
ساعدت دهقان ساز قلم
ور نخواهی که ز اقلیم ...
علمش بر جرم بطحا زن
بارد جال و شان ...
خاصه جامی که کیش ...
نور ... خود ... تو ...
عدل و صنع ایام به تیغ
کفش او بیست که کوهر ...
ویه و ذر کند از جود ...
برق قدرش ... دم ...

بجمال الشرف ... شکست
قصر و من ... جهاد ... کار
قرب حق را متقاضی رفتند
رضی الله تعالی عنهم
مدنی ... یمانی ...
وحی ... ز لب کفتار ...
اتش ... کیسو یست
ساغر دولت خود بشکستند
رشته ... لولو ... مرجان شد
خست از سنک ... رطب
ز دار از ... دو ... ذوق ...
اسد ... قومی ... داد ... منک
سر کدای بنوایی ...
خواجه ساختی از بستر خاک
حجره از که در فنا ... فتن
دل بصد شاخ نشیند شاد
جنت باشد ... هزار ... غم ...
کف ز جلباب کفن بیرون ...
حل الحل طراز ... پوش
سر ... فر ... بوستان
کشف ... اسرار ... کر
دیو ... کرم باد ...
ایشان ... دین و عبادی ...
ز آن آن قاعده ... راست
آدمی ... شهر ...
تیغ قدرش ... اعدا ...
بیابان عدم ... درد
جرم ... بسکر خنده ...
بود از ده ... دیو سلیم
... ساز تو حید ...
... اعت ... بهره ...
... شا ... کند
کر ... کو ... صدق
کرده ... تو ...
بلکه خورشید صنعت ...
... دنیا شود ...
دود شان کند از چرخ

کار مظلوم بود ساخته
عدل تو اکنون که بعالم سمر
بین فضل ازل این کرامت
ای خرد داده جمال ابد
هست نیک و بد علم همه
نیک نام آمده نیکو بود
پاک نژاد که همه خاک بود
سرمه چشم جهان خاک در

ظلم از آفاق برانداخته
نام صرف چو عدل عمرست
گر چو او هست گرامی نامست
نام نکو زاد ازل نامزدت
ابجد منزلت در نام نکوست
نا مور شو بنکو نام تو
چرخ ره پرورد دمی تا که تو اند
طوق جان حلقه بند کمرت
کرد شود ظرف ثنا به ما بیچ
بد که کردم ز دعا در تم کسر
تیغ خورشید برآورد ز علاف

پیش از من نقد سخن گنج شکر
نامشان گوهر تاج اورنگ
ذاتی تا جودی
سکه را خطبه لقب داری
چرا ز نوبت سوی منزلت
جام عشرت چو شود دست
گنج ز گنج فشان بر سر ده
هست سیدی ز تحریک
معنی چو شود موج
کوه ز تحرک جود دیده
و حاسد تو بسکاله

نه به میزان کرم کشتی
کرده به کلام تم شکست
تاج سلطان بود
خطبه را سکه بنام تو بود
منزلت سوی
چرعه بد خاک تهی دستان
تاج ده تیغ ستان سر ده
چون زده در ثنای تو کسی
جشن حرف بود تنگ مجال
سبب نظم جواهر ابیات سبحة الابرار در شمار عقده‌ای از رشته آمال عقد کشاید و شمار ایشان در کوه دشت احوال مهر افزا

گشت بر مرغ دلم عالم تنگ
سر چه اندیشه رسد دل
فیض بفیض کتاب کوشش
گر او رشته طاق کیسی

بر خود این تنگ قفس
عقل معزول ذکر داور
سنگ بطالش کرد از هم

عقده اول در بود کشایش از کشادگی دل و بیان آنکه در پهلوی ایشان نوی توان رسید مگر و مانند سر که در پهلوی چیش طلبید

حکایت عین القضات همدانی که او همه دانی بود محل مخالفت سر جنب جون نموی بر خود یافت با بصحبت غزالی شتافت بر همه اسرار کاملی یافت

مناجات در اشارت به سیر این بحر در امواج دریای حواطر مختلف و طلب توفیق بتحقیق سخن ثمره آن شجره است

عقده دوم در شرح سخن که تر بیتی که مرصدف او لطیف ترین درر شهر محویت

بی‌پاس و به پنهانی بگشای
بیرون تو بر معانی بگشای
ای قوی دیده اخلاص بیو
معنی سخن به کدست

در لوی صدف درج گهر گکن
سخن انوش بین آمده است
نامه کون بوی طی شده است
کو نبودی سخن آن در قسم
سخن ز ذه شود نام همه
طبع ما خرم از اندیشه او
حلقه خاتم صدقیم و یقین
گوش ذان کوکبه جم نکرد
مدح کو باز که فلک معراج چند
چون سخن را سخن سر گرفت
قبضه نوخ کرد از همه برد
شرع دستور کمال از وی یافت
کلی ز باغ وفا ریخته است
هست ازین کل جز دل ما
هست بر بوی وی این الیش
سخن آنجا که زند لاف ادب
سخن وی بیک آهنگ اند
آبیان ده ضدین افزوند
ای بسا فصل درین کاخ دود
ظلم حجاج بغایت جو رسید
کیجها از بغداد آورده اند
میخشان حیله کری سود نکرد
جمله کردند سر اندر سر تیغ
کفت کای داور فرمان قضا
نسپردم ره احسان لک
جز ذمادم ستم و روزی دن
کز ان قوم فرو مایه کسی
کار سر یک ز تو سیجید
ای بناز خود ازکه تو بند
بجز ذ شرح کمالت نتوان
سخن از باغ جمالت دست
از گل و نی باغی که شناخت
طبع جای شاکر است
عار دارد ز حدیث همه کس
بلش خطبه از وی ز
ای هر شاعر موزون

نعت قوالکه ری بود سخن
بهر پاکان بزمین آمده است
آدمی آدمی از وی شده است
نشد یلوح و قلم لوح و قلم
بسخن پخته شود خام همه
خرم آنکس که سخن پیشه اوست
دل کمن جز بی سخن نقش نگین
چشم ازین غالیه سند چو د
کام مدحت بسخن محتاج چند
قوت و قوت همه از خورش
تا نه بی سایه بان بستر
دست بر امن ز والاذوی
در نسیم نفس او پخته است
بلبل شوق بلند آواز
وز نک وی بوی وی این الشرف
خامشی از ندصامت عجب
ذره وندنج بهم یکد نکند
تا بیاین خوش بیان سوزند
کلیدش نتوان ساخت ز زر

سخن آوازه چیر جلیست
رخت در کان کهری بیتر از آن
فضل کلک و شرف نامه
قلم و لوح بکار سخن اند
دل کو لب تشنه آب سخن است
شب که از فکر سخن است چشم
کو کشد در ته پا زر کب جم
زیر اندازم بی سر و بن
جز سخن کو بغنا نازد است
رخت بود اخلد راز نهاد
حامل سر ودیعت سخن است
نکته اصل بیان کرد او
گوش پا آمد. بو نیش تمام
تا که خجلت زده از دو وهم
جلوه حسن وصافی او است
سر او بنداند. دسی است
سخن از چشمه جان کیرد آب
در سخن نیست بدر کس محتاج
جوز افسون سخن آراید

حکایت آن مظلوم که از تیز زبانی حجت بحجت
پرداخت و تیغ ظلم حجاج را در قطع عنق
خود کند ساخت

سر نهادند در آن شحنه تیغ
کار بیدادانه احسان بنهای
نزد ی کام تو هم چندان
جز ذ تقصیر کرم بیجید
نو نیاورد چنین خون نفسی

بجز ان با اندیشین نکته کرد
ما تن چند که از بی خردی
ذکنه کر جدی شود
طبع حجاج از آن نکته شکست
کاشر او لذ تو بودی کار

مناجات در بیان قصور زبان سخن از شرح
کمال الهی و شکر نوال امتنانی و طلب بخشی
وی با میزان طبع موزونی یاد و در بکنه نتواند
افزونی

وز تنی نور چراغی که شناخت
تکه تن مرغ و قاصد و دست
بود باز ذکر تو هیچ امدد بس

کوتن زمزمه خاموش شود
سر حرف کو جه سوا بی دارد
رخت از زان دامن سر دراو

عقد سیم در کلام منظوم که ان من الشعر لحکمة
عبارتیست از حکمت آمیزی و ان من البیان

روح سخن آن دم سر افیلات
یاد ر امکان سزی بیتر از ان
عقل اکرمی سخن پیام او
دو ذوب نقش نکار بخشند
پخته و خام خراب سخن است
ذر واکرد. دفتر قدیم
کز بروز آورد از هند چشم
نتوان مدح سخن جز بسخن
مدحت و مادح و ممدوح خود است
پای بر طارم اعجاز نهاد
رهبر ما شریعت سخن است
چشمه فرع دل ازکرد و او
سخن کرد. انا اطقه تام
دود دین باغ بر بوی ذیم
سکه عشق نصرانی او است
ذکر ذرد ذره او بی زینت
ندد خشان نشد یابد تاب
سکه نند سخن یافت رواج
آن کو در لغتی بکشاید
تیغ بر تهمتی چند کشید
کنج سان خاک بسر کردند
کار شان روی بهبود نکرد
که جو آمد بسرش نوبت کار
کار ما نیست بجز شغل بدی
تو که احسان ز تو هم عین خطاست
داد فرمان بخلاصی وی و کفت
تا ز تو یافتی این کار قرار
جرم سر یک بتو بخشید بدی
پایه قدر سخن ان تو بلند
بسخن شکر نوالت نتوان
و اندرین مرحله یاد آور دست
پای تا سر چو صدف گوش شوم
پای در بسته بجا بی دارد
نطق ازین قافیه موزون دارد
بر فدش بکه موزونی را
حالت آن رشک خطان دیگر

برنجم

بسخن شاید جو سخن موزون است
صبر از و صحبت تسلی کل
پای خلخال ردیف آراید
مو تجنیس ز هم بشکافد
چشم از ابهام کند چشمک زن
چون بدین شکل بصد غمزه و دلال
چشم را خو عشوه بخشد
کاه در صومعه خوش حالان
کاه در مسانشود نای و چنگ
کاه غماز عاشق خواند
کاه کند پرده معشوقی ساز
ملک از سحر سازی او
قوت جان قوت دل ره یابیم
کر چه بر بی شعر زده است
آن بود که سر قرآن مستنش
بسمله تاج سر قرآن است
کو شکستی نشد از شعر درست
شعر آبیست ز سر چشمه دل
بایدت در سخن آسودگی
پاکبازان همه خاک تو شوند
سعدی آن طوطی شیراز جمن
شد شبی بر پی حمد خدای
بیت بیتی ز دو مصراع بهم
جان دو مرد. جانان می یافت
عارفی زنده دلی بیداری
رو نمودند زمردو زده صف
با دلی دست خوش خود ورجا
نقد ما کان ز معقود و نیست
بد صومعه شیخ رسید
ای سخن تاج که سنجید
کرد. تمیز صحیحش ز سقیم
میکند و دز سخن نظم جدید
طبع را دست و ترا ذوق
جای عز و جهالت باید
کوجه دوزی خور مرد و دزد
ای درین کار که موش

لسحرا اشارتی بسحر انگیزی او

خاصه وقتی که بیر و دلی
بر جبین خال جمال افزاید
حالی از فرق دو کیسو بافد
فتنه در انجمن و هم فکند
ره نماید ز بشستان معالی
بطرق غالیه تر بخشد
نکته کوید بلب قوالان
در خرابات برآرد آهنگ
جس معشوق مو توخوانند
و سدار پرده معشوقی او
وز شب شعبده پردازی او
کلی درین مرکز کل ذو یابیم
چشم بد دور که بکسر سر است
ذان شالوده آن اکتتش نسب
ز انکه سنجیده بان میزان
آن نه از شعر نبی ذی
سر چشمه. آلوده بگل
پاک کن دل ز سر آلودگی

کند از ون ز سر خلعت ناز
رخ ز تشبیه دهد جلوه جمال
لب ز ترصیع کهر ریز کند
بر سر چهره نهد زلف مجاز
کوش را حامله در سازد
که بتجنید شود نغمه سرای
صوفی جان و جهان کرد
مطرب مجلس مستان کردد
پرده اش تازه کند عهد قدیم
برد عاشق بیدل جدرد
غرق دریای تفکر شده ایم
لعل دولت ز در او جو بیم
در بچه جوید. هنرها یابی
اخلق بکمان زدها شد
وز انکه موجب نقصان
چند باشی بی ان بهید
کوبه سر چشمه ز کل پاک شود
تا درین مرحله شغل پاک

حکایت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله
که چون این بیت بکفت بوکه در خشان بتر در
سر و تی در فرهبت معرفت کرد که یکی از اکابر د
واقعه دید که جمعی از پاکی طبعهای قدسی از بهر نثار
وی می رسند

که نهان داشت بیشه از کار
هر یک از نور نثاری برکف
کفت کای پاکروان کار
بهر آن نکته ز اسرار دویست
و ز درون زمزمه شیخ شنید

دید در خواب که در رهگای
بیت یکبند خضر اکردند
مژده دادند که سعدی بچه
خواب بین عقده انکار کشاد
که رخ از خون جگر میکرد

مناجات در شکر گذاری نعمت کلام موزون
و طلبکاری توفیق بر آوردن دلایل هستی
خداوند بیچون جل ذکره و عم بره

در سخن قوت بازو تو دهی
بر جبین آب جمالت باید
دست امید بد بود

اثر صنع ندیدن سهلست
تو کلش سر ز احسان
هر چه در بود ز جود تو

عقد چهارم در استدلال بظهور آثار وجود
برهان ... که کار بیچانه ... مانا ز ... و ماباجی

سرخیلی نخطش برون
کند از قافیه دامانش طراز
برد عقل صد افتاد ره زار
جعد مشکین کهر آویز کند
شود اثر برد. حقیقت بر
صدف اسا که پر سازد
کر ز توحید شود عقده کشای
کیرد از نکته او راه سماع
ده ز ناز و بوستان کردد
سازدش در حرم لطف مقیم
برده. ساز رد معشوقی
یک نشین چون صد قد
رخت عیار سرا و کویم
نکته لب زجنین جان بلب
لذ دده کو سر بکرانیکه کار
حرف موزون ز شه قرآن بود
کشتی اند ست زبان بهیده
حد عجب زاب که کلناکشود
پاک چیزد کدرت از دل پاک
خاز کم سر پاک تو شوند
در گلستان سخن دستان زن
از نوای سری سحر نمای
سر یکی مطلع انوار قدم
بر خود بر تو عرفان
بازکردند که وی سر طلب
رو در عبد عزا کردند
سفت در حمد لکی تازه گهر
دو بیان قبله اجزا نهاد
با خود آن بیت مکرر میکرد
خلعت نظم در و پوشید
بر تر از ذوق طبع سلیم
ستر از وش بدیدار دست
زان بصانع نرسیدن جهلست
تو دلش نکته عرفان خیزد
حرف برهان وجود تو کند
روز و شب چشم و کوش کشای

[illegible]

عقل بود تعریف ذات

حکایت متکلم و صوفی که متکلم زبان استدلال گشاد و صوفی از صفای ذوق و وجدان نخرید

پای کران عمل فی ...
[illegible]

باشناسی خود ساخت
تو چه شد هیچ ز تو خاطر
گفت من غرق شناسایی
کار من نیست که کس را

سر چه من یافتم او هم یابد

مناجات در ثنای هستی آفریدگار و طلب توفیق بر کوه تحقیق

تو چنین ظاهر و ما دور ز تو
خبر از تو خبری نی خبر
تو ز ما گر نبود ما چه کنیم
کو چه جامی بود از بحر

[illegible]

عقد پنجم در بیان یکتایی و برهان بی همتایی حق سبحانه که در بیان و برهان همه زبان یکسانند و همه یک زبان

گر نه شکستیشان ...
[illegible]

حکایت آن پادشاه مریض که از دست دو طبیب نبض را با اعتدال نمی جست تا کار بدانجا رسید که شکست مزاج وی از علاج دیگری صحت

[illegible]

مناجات در طلب توفیق ترقی از مقام توحید بشهود وحدت که نهایت را مقصد عارفان

کمتر از ذره بسی ... شدیم
ضعف تو قوت کار از ما برد

[illegible]

می کنی ز تو طلب قربت کا ...
نه دین از عرش و علی با کی ...

ما ز بهیه ... کار دی خواند
سگ پاک عیار ...

عقد ششم در بیان آنکه ذات حق سبحانه و تعالی حقیقت وجودست و مر حقیقت که مشهودست برهان ذاتی

... در تو ... خواب و ...
بود وحدت لعبت باز ...
جلوه گر گشته خیالی ...

منعقد گشت در ...
از دو ناش نتوان ساخت ...
اسم و رسم دو جهان ...

حکایت ماهیان که عمر حیات در حجت وجود دریا در باختند و تا بخشکی نیفتادند دریا را نشناختند

که عمر حجت در یا ...
تن از دولت توانایی ...
از وی آن قصه شنیدند ...

مناجات در اشارت بعموم سریان حقیقت در مراتب و وصول بشهود آن که روش ارباب تصوف است

هیچ صد نیست ...
وز فنا در تو بقا ...
ور سر صد ... صفایش ...

با می ز مستی خود ...
از خود و کار خودش فانی ...
کی بصافی صفا ...

عقد هفتم در شرح تصوف که بستن دست تصرفست و رستن از قید تکلف

یا که ... اوست ...
گر چه ... بنا ... کار ...
... بهوای ...

... درد و ... تا شری
کرده اند و دل پاکش ...
... دریا ...

حکایت مناظره کلیم علیه السلام در نواحی طور با آن بی‌سعادت که چرا سجده آدم نکردی و سر بطوق لعنت در آوردی

قاید لشکر مهجوران ...
گفت ... سجده آدم ...
گفت موسی که ...

مناجات در اشارت بسعادت ذوق وجدان عرفان و علم ارباب تصوف و طلب کمال قوت و ارادت که مقدمه آن سعادت است

غایب اندید و حاضر هر ...
فضل تو شامل ... کس

[illegible]

عقد نهم در مقام توبه که پشت بر جهالهای کردن است و رو در موافقات آوردن

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

مناجات و طلب کردن توبه و ثبات بر آن و نادیدن آن از خود دانستن و ساختن آن بتوفیق

[illegible]

عقد هشتم در میان ارادت که عنان قصد از مقاصد مجازی بر تافتن است و بر بادیهٔ جد بجستجوی حقیقی شتافتن

[illegible]

حکایت مرید گرم رو که [illegible] فرو گذاشت و [illegible] گشت

[illegible]

مناجات در اشارت باکه ارادت تحفه ایست از جانب حق [illegible] و طلب توفیق [illegible] مقامات

عقد دهم در کشف تشریع که کار هر ورع [illegible] و کاشف ظلم [illegible]

حکایت آن متورع که از قبول ارغوانی سنگ [illegible] جنس از طعمه از غیر وجه خورده

مناجات در اشارت بآنکه حقیقت ورع اعراض از ما سوی الله و طلب حقیقت بمقام زهد

عقد یازدهم در مقام زهد که انقطاع است از نعیم فانیه و اقتصار همت بر نعیم جاودانی

حکایت آن خفته چشم بیدار دل که روح اعظم علیه [illegible] وقت وی [illegible] خواب کرد [illegible]

مناجات در طلب مقام [illegible] زهد

ای ز رحمت تو بهمه باد
گر نبایت ز تو باشد لیک
داغ تو با غ دل جای لیس
عشق یازان بتمنای تو بند
غرق نعمت تو شیب و فراز
کس سوی بتکده ننهد گامی
باشد از باغ تو بو جستن
گل از سر هوس پیوند

عقد دوازدهم در سرخود که برقع سواد الوجه فی الدارین بیاض چهره مستی خود نمنتر است فی مرتبة العلم و الیقین

[illegible]

حکایت آن شیر زن موصلی برو به بازی موصل خیاد که خواجه که طالب مواصلت او بود در پای او افکند

[illegible]

مناجات در توجه بمقام صبر بعد از تحقق بمقام صبر

چشم لطف تو بودی همه باز
عاشقان کشته سودای تو

عقد سیزدهم در بیان صبر که در اجتناب از مناهی و رنج بر دوست و بلا کشیدن بر مراتب پای افشردن

[illegible]

حکایت عیاری که در زیر چوب تحمل چند از آن پای افشرد که درم سیم در زیر دندان وی شد و دینار صبر وی در دست بیدون

[illegible]

مناجات در شکر بصبر آمیختن و از تلخی این دم شیرینی آن گرفتن

عقد چهاردهم در شکر که صرف کردن نعمت منعم است در خشنودی او و اعتراف بعجز و قصور در سپاس او

حکایت آن حکیم دریادل ساحل‌گرد که غریقی را نصیحت از گرداب اندوه بیرون آورد

مناجات در استغفار از شکر و سپاسداری خود و دستگاری

عقد پانزدهم در خوف که طریق احتیاط ورزیدن است و بر نعمت امنیت و انبساط لرزیدن

حکایت آن حاجی غریب با آن جنی مهیب

مناجات در اعتصام و التجا از موطن خوف بمأمن رجا

عقد شانزدهم در رجا که بروایح وصال زیستن است و بلوایح جمال نگریستن

حکایت عتاب کردن حق سبحانه ابرهیم خلیل را علیه الصلوة و السلام و رسیدن آن پیر آتش پرست بدولت اسلام

مناجات در کف تضرع گشادن و قدم از رجا در میدان توکل نهادن

عقد هفدهم در توکل که اعتماد است بر کفیل ارزاق و تفویض امر بتدبیر وکیل علی الاطلاق عمت آلاؤه و تقدست اسمائه

حکایت شیخ صفی ابوتراب نخشبی که در اثنای جهاد بین الصفین ...استراحت نهاد

هم ز شبهای عوده سوز [illegible] / از قدمگاه توکل دوری
بستر خواب وصف جنگی [illegible] / کار را گر مشکل و گر آسان است

مناجات در درآمدن به ریاض توکل و از آنجا استشمام نسیم رضا کردن

توشه راه توکل تو دهی / خاکساران تو شوی راهنمون
چشمه آب بوادی سراب / کاه بر گرسنه اژدهی بر شانی
یاد او برکت شیر نهی / چون تو در برکتت شیر [illegible]
هر کرا دادی اسباب است / ده بگلزار توکل راهش

عقد هژدهم در رضا که کرامت از دل کشادن است و تلخیها را چاشنی شیرین دادن

کامی آورده و خشم آلودی / باش بیکو گل خنده از حرم
دولت از باد هوا پرچین / جنبش گو بچراغ [illegible]
چون رسد زخم دل ای [illegible] / زخمه بر چنگ برای طرب است
سهر یافت که رسد رنجی / غایت کار کن آسوده نیست
فاتح گنج کرامات رضاست / ای رضا روضه رضوان مطلب
خوردن آن خوشی آیین [illegible] / نوک پیکان قضا بر جان جو
گر رسد فرق کن از [illegible] / بلکه آن چشم دل کار آگاه
دست بیداد جهان از نیلی / داد شان دولت اقبال [illegible]
آتشین داغ جان تو سپهر / دانش از پرده رشد الطاف
گرچه کشته بود از میوه تلخ / تلخی میوه بیمن دانش
[illegible] نشتر [illegible] / بخش از بند کشاده [illegible]
زین سو سها که بود در تو نهان / از سو سها جو [illegible]
سیر کرده ز مراد تو شود / هر که دارد ز مرادات فراغ
غیر چیزی که خدا خواسته [illegible] / هر چه آید بوی از بند و کشاد
رنج و غم کرده دلش کم کرده / [illegible] بند کی آزاد زید
بخشش از رنج پسندی [illegible] / رنج شغلش نشود پرده [illegible]
خلق را عین سماحت [illegible] / هر چش از رنج و بلا [illegible]
پای دل بسته بدین [illegible] / بجوی چاره عفو طلب
جا که دین را [illegible] / گر جز این چاره خوش چاره ایست
یاد که از سوی اقلیم رضا / گلک عفوی که بود رضوان [illegible]

حکایت آن بنده گنه کار که چون ز دولت عفو تر دست داد و آن نایستاده پای رسیدن طلب رضا نهاد

سوختن خواست بداغ [illegible] / رفت و با اشک ندا [illegible]
بادی از بهر شفاعت خواهی / خواجه بخشید گناهش [illegible]
چشم خونریز ده و دید [illegible] کشود / [illegible] از خون جگر گلگون کرد

گو بود لایف دو رضا [illegible]
هر دو را کش ز بدل [illegible]
چون ترا عقد یقین [illegible]
ای دو عالم همه اجزاء توکل
جز در معرفت گل تو دهی
کی ز تشنه لب بر تشنه آب
[illegible]
جان جامی که [illegible]
غنچه آن جوش [illegible] کشا
[illegible] تنگ بساط
کاه انداز و فلک خشنودی
[illegible]
داغ رنج مقامات رضاست
تلخ زاید دل خود شیرین کن
ورد کند رنگ قضایت نیلی
مشنو از باغ جز بوی [illegible]
بند بر بند بود کار جهان
بند ایام کشاد تو شود
[illegible]
در جراحت همه راحت [illegible]
تو هم ای غافل [illegible]
رشته عفو جو یابی ز عفو
پای بیرون کش از این تنگ فضا
با ادب بنده از بهر طلبی
پس ادب ورز که از لغزش پا
خواجه را ساخت جراحت غضبش
مبتلی زد قدم هم [illegible]
بنده آن برد بخشش خوشنود

قایمی بر قدم معنوی
همه با فضل اند یکسان است
هر چه آید بتو از سستی تست
خار صحرای توکل ز توکل
سوی روزی ز سبب باز برون
روزی از بهر غذا میوه فراخ
[illegible]
سازد از روضه تماشاگاه
بمشامش برسان بوی رضا
[illegible] نشاط
خند چون غنچه کشی درد و بیم
هر چه گویند ترا گو [illegible]
تو از آن غمزده این عجب است
جز رضیت بقضاء [illegible]
فیض هر چشمه حیوان مطلب
بر جبین چین مشکن [illegible]
[illegible]
گل نیلوفر بستان امید
[illegible] صحرای امل
[illegible]
آمد خوشی از تو [illegible]
نهی از بوالهوسی [illegible]
نامرادی [illegible]
[illegible]
یک بیکدار رضا چشم آید
[illegible]
کرد آغاز شفیع انگیزی
[illegible]

گفت کای غافل [illegible] اندیشه / از پس عفو که [illegible] جست
گر [illegible] عفو طلبکار رضاست / عفو [illegible] ز بان حاصل
عرض از عفو رضای دل تست / چون بود دل زکسی ناخوشنود

مناجات در مقام رضا طلبیدن و از آنجا رخت بسر منزل محبت کشیدن

قاضی حاجت حاجتخواهان / دل ما راضی بقضایت طلبیم
هست بر سینه ما داغ جحیم / از سخط [illegible] زین باغ مکن
داغ ما سوخته مرهم [illegible] / شبنم خویش درین باغ [illegible]
ماند در کشمکش خون [illegible] / دامن از خون درجایش [illegible]

عقد نوزدهم در محبت که میل دلست بمطالعه جمال صفات و انجذاب روح بمشاهده جمال ذات

داغ پروانگیش [illegible] / بی‌قراری همه از عشق است
گر درین وادی آرام گرفت / دل بی عشق تن بی جانست
گنج باشد کی از عشق طلب / مرده خوانی همه [illegible]
سر خاصیت اکسیر [illegible] / [illegible] عشاق [illegible]
بلکه نقد دل [illegible] / عاشق آن به که ز خود باز رهد
بلکه با داغ فنا سوختن است / [illegible] دولت دینی [illegible]
هر چه جز دوست همه [illegible] / آنچه با دوست رسد [illegible]
که سوی دوست کشد [illegible] / بود آن خار ره از گلزار [illegible]
بر رخ وصل نقابش کرد / گرچه خود مردمک دیده بود
نام او ورد زبانش باشد / گر بذکرش گذراند همه سال
سر نهد ضربت [illegible] / نزند دم چو بگوید که [illegible]
نرهد جز برضا جویی او / ترک خشنودی اغیار کند
[illegible] / باشد از لذت صحبت [illegible]
هر نفس شوق دگر [illegible] / گرچه در بحر بود [illegible]
گو کند بر نظرش جلوه گری / کم فتد جانب آنها نظرش
[illegible] / [illegible]
نشود بهر گل از خار [illegible] / [illegible] از عشق [illegible]

حکایت آن پیر خمیده پشت که در طریق محبت قالب در زمین نهاده و [illegible] از نظر [illegible] ذات بیفتاد

[illegible] / [illegible]
ساخت [illegible] / کو سر [illegible]
نام [illegible] / [illegible] سوخته داغ [illegible]

بادی آخر [illegible] شفاعت [illegible]
خواجه گفت [illegible]
عفو من خاص [illegible]
هر چه [illegible]
ای رضا بخش ریاض [illegible]
قبله همت کار آگاهان
ای رضای تو گل باغ نعیم
باغ ما شسته شبنم [illegible]
بند جای که طلبکار رضاست
[illegible] جام محبت [illegible]
[illegible]
عشق پروانه [illegible]
خاک [illegible] جام گرفت
گو مرد [illegible] از عشق طلب
عشق [illegible] اکسیر [illegible]
عشق [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
قبله همت او دوست بود
[illegible]
[illegible] دوست [illegible]
غم او شادی جانش باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غنچه سان [illegible]
گل [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرد در [illegible] امید
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضا اندیشان
روضه حسن رضایت طلبیم
[illegible] داغ مکن
مرهم لطف [illegible]
[illegible] رضایش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاقبت خشک لب آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مناجات در طلب شوقی که ثمرهٔ محبت و نتیجهٔ ثمرهٔ دریافت صحبت است

عقد بیستم در شوق که کمند بیست بر اندازنده بکنگرهٔ وصال و نامیست رسانندهٔ بسرمنزل اتصال

حکایت آن کنیزک و غلام که بر کنار دجله دست از زندگی شستند و بیخود شدند و باد رخش لبی ساحل وزاق علایق

مناجات در اظهار شوق و حیرت و طلب ترقی بمقام غیرت

عقد بیست و یکم در غیرت که عبارتست از حمیت محب صاحب سیرت تعلق غیر از محبوب یا قطع التفات محبوب از غیر

حکایت دیدن دوری که بخشی که در وقت وداع محبوب نکو بیت بعد از ملاقات بحال دیگر نمی جست

[illegible]

مناجات در طلب آتش غیرت افروختن و موانع مقام قرب سوختن

[illegible]

عقد بیست و دوم در قرب که عبارتست از شعور وجود سالک در عین جمع بغیبت از همه چیزها غایب از صفت قرب نیز

[illegible]

حکایت سوال و جواب ذوالنون با آن عاشق مجنون

[illegible]

مناجات در انتقال از حال قرب بحیا

[illegible]



[illegible]

عقد بیست و سیم در حیا که محافظت ظاهر و باطن از مخالفت احکام الهی بسبب اطلاع نظر حق سبحانه و تعالی

[illegible]

حکایت یوسف علیه السلام و زلیخا که در ... یوسف زلیخا پرده کشای و دید یوسف آمد ... خود یافت و از نظر زلیخا روی برتافت

[illegible]

مناجات در طلب حیا از نقایص بشریت و تحقق بخصایص حریت

[illegible]

عقد بیست و چهارم در حریت که طوق بندگی خود را گردن نهادنست و رشته بندگی خلق از گردن گشادن

[illegible]

حکایت آن پیر هارکش که از غار خوارکش گل و حت می گشاد و جوان از غنا و شد کل غرس بوی خوار ی مید اد

مناجات در توجه از مقام حریت بعبودیت

عقد بیت و پنجم در فتوت که یاد خود از کردن خلق نهادن و زیر بار خلق ایستادن

حکایت آن جوانمرد که چون بر روی معشوق که چشم روشنش بود آب افتاد خود را نابینا ساخت فرا نمود تا معشوق نداند که عیب وی را می بیند

مناجات در استعمال فتوت بصدق

عقد بیت و ششم در صدق که عبارت از آنست که ظاهر و باطن برابر بود بلکه باطن از ظاهر خوبتر

حکایت کعبه که بسبب راستی ... بهشت

مناجات در استغاثت از صدق باخلاص

عقد بیست و هفتم در اخلاص که پای همت بر سر هوا نهادنست و کردن ارادت از دیده در باکشادن

حکایت آن عجمی که کلمات عربی شنید دعا و استغفار پنداشت دست اخلاص بآمین کشاد هرچند آن دعا بود ...

مناجات در استغاثت از اخلاص بجود

عقد بیست و هشتم در بذل و جود که اول آن اعطاء درهم و دینارست و آخر آن بذل وجود

حکایت اعرابی که در مقابله احسان و کرم ... و دینار ... مهمانان ... باز نیز کرد انید

مناجات در استعفا از وجود بغفلت

دوشیان دور طلبت باد بکف … ما که لب تشنه احسان توییم
بسلامت برسانش بکنار … خیز ما بسوی ساحل رنت
صفوت کو سرها را بجای … جامی از هستی خود کشته ملول
دامن از گرد خطایش بفشان … بنگر اندر وی و شادی کن
نعمت را ز بلا بشناسد … کر خدمت طاعت بخشش

عقد چهل و نهم در قناعت که بر خود ضرورت وقوف نمودن است و چشم طمع بر زیادتی نگشودن

دور گردد ز حرکت پامالت … در کهن خانه دوران دو رنگ
تا ز خرش نرسد آفت موش … گرد و عالم زبر و زیر شود
بایدت حضرت تهی از نیرنگ … چند دریازی شوی عمر گسل
جامی از آن گرفتار شست … خاطر از آن تهی کن که مدام

هم قناعت که قناعت گنج … دینی کم که تراحت بسند
به ز بسیار که دور ماند … قانع از رنج طلب آسوده
سوی ما آمد و کرد مفر … در قناعت که ترا دست رسد
زند کانی خوش اندر پایی … همت زیر فلک کی دند

حکایت آن حکیم که از ترک نار جهان بنا حق جوی قناعت کرده بود و از خوان جهانیان دندان طمع کنده

بود از آلودگی گل تر … زان تر سرچه همی ماند
خورد کسی خیرم که جه سان ترا … تر تو که تا زودی
صاحب مرتبه و جاه شوی … دست تر که بخواری

مناجات در استعفا از فضلیت تواضع

دلیا عن قناعت ز توئی … حرص ما تو زند
از تو هم جز بتو قانع نشوی … جامی از حرص و قناعت
رحمتی از موج بساحل … شعله در خرمن
بدر قرب قرار … پشت کبر شکسته

عقد سی ام در تواضع که شاخ سربلندی شکستن است و بر خاک نیازمندی نشستن

داری از دیده خورشید … صد سلام از شوی از برو
چون جو طغیان و ضلالت … از جسم بمنزلت نظری
ز ستم در نظر خویش … حکم بر وفاقت کار به
زمینی جوی و منی کر جون … ست اصلی کرت

گرچه بدر طمع جنبد … سر تواضع که بی منفعت
که هم عالم طالب باشد … سر که خواندی کی تا سر
یا بد تو سخن تا سر … ز اول و آخر خود یادی کن
نکته دان شو ستمی تا که … کن چنین تا بخود بر خو

حکایت پیر آزاده با جوان محتشم زاده

وز تکبر عملی افواشت … عارفی پشت دوتا
پند بجهد پیران بشنو … ای خوش خوش بش
بانگ برداشت و نادانی … کای ذکاء ز تو بر من
از ان شتر نوبت تو … وا حرمت چنین افتاد

چشم آبی بکسان … از شکم تا بکنار آمد
روز و شب کار تو سر … تخت آراسته از کو سرو
… از من این نکته فراموش

مناجات در استعفا از تواضع حلم و صدارت

پر دولت ده یعدالت … سر که خود را بر حت خوار
مکن کارکذاری ز … ما جو خواری خوایت
خواری کنم تو سبکباری … جامی از عزت و خواری

ساید و بگزیند اخیتش | غنچش چون ببرد زیر کلاه

عقد سی و یکم در [illegible] دیگر از فضایل نوع انسان چون حلم و مدارا و عفو و احسان

تو و خشک خود از آن سخت | خار خشکی که ز تو صد خرمن
در ره پا بخراشی سر کش | دستی از کشتن بیهوده بکش
بر زبونان مکن ای تیغ زبان | سر مدان بهر سخن از سر کین
مکن مشت زبید اگری | لب فرو بند بدندان ستم

[illegible]

باغ خزان داغ دل آزار | پشت کن عشق خوبی لب و خوبی
بهتر از کشتن مستغنی | رکن خواسی دوستی احسان
خارج از دایره انسانی | سردم از دیو پریشان چه
اندرین مع که دوایی که چونی | دیو افتاده [illegible]

حکایت زاهدی که فریفته شد بدعوی شیطان که گفت من عیسی ام از آسمان نزول کرده

هیچ بود زخرد ست با | روزی از خاک درش سر برد
بر در و [illegible] | گفت من عیسی ام از چرخ بر
دید از نور وی [illegible] | گر چه مانند ز بخت آورد
[illegible] | دیو چون دید که آن [illegible]

[illegible]

دانش و بینشان کم کرد | [illegible] شود برد
چشم چو کان [illegible] | یک بیک از در و بردش شاد

مناجات در استمال از حلم و بشر و طلاقت وجه

از ان نو است ساغیم همه | جان نماده [illegible] ز نان دفضا
سر سماعی که جاوید | دور آن جشن اندوه فلک
جامی از دست خود از دست | فرو قضا بلکه کوفتن
کرچه فرد [illegible] | دز غم بیک و بدش [illegible]

عقد سی و دوم در طلاقت وجه و مزاح که چین انقباض از جبین گشادنست و بزبان انبساط سخن

[illegible]

دل شود دجد جد شام | حد پیوست نداز مند ور
گرد آسود کیت رنج زدا | منزل گلخط برآسودن
تخم کین [illegible] | [illegible]
[illegible] دام کرده خورده | [illegible] کودک خوش و شیرین

حکایت آن پیرزنی که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید که پیرزنان بهشت خواهند رسید

گفت حاشا که جنان خوش | [illegible] با دوجهان پیرزنان
از دعان ذمرد عم برد بهشت | [illegible] چو عصه کشید
یک یک دختر دو شیره شوند | [illegible] عجوزانی رخت

مناجات در استمال از طلاقت وجه و دو [illegible]

باد یک شمه ز لطف | [illegible] بیاد حیوان
[illegible] رست و کشادن | [illegible] عقد و غم
جای آن نور ز رخ دو خلق | [illegible] با تو خند ی
هیچ چیزی [illegible] نشود | تو باشی همه جا در نظر
نفرت او ز همه کم کرد | [illegible]

عقد سی و سیم در تودد و تالف که بشفقت و محبت با خلق خدای محبت است و از لوازم آمیزش ایشان

سر چه دوم [illegible] | [illegible] که مقدم باشد
یک دانا [illegible] | [illegible] آن ای هیچ
[illegible] | دامن وصلت [illegible]
بار با یار [illegible] | یار با یار [illegible]

[illegible]

کلاه با یار هوا مان باشند
محرم اش نگ و هاما [illegible] باشند

پس نیکان شوی از نیک کسی / ای بسا بد که زنیک خوی نکو

حکایت زاغ و کبوتر که بمناسبت لنگی هر دو یکدیگر گشته بودند

آشنایی ز بهر نسبت است

مناجات در تقریب عمل

چشم دل سوی تو باشد همه / همه جا پرتو رویت نگرند

آستین بر سر جان افشانند

عقد سی و چهارم در سماع که از خود گذشتن است و آستین بر خلق افشاندن و گرد خود گشتن و از خدا آگاه بودن

بلبل از شیر گل نغمه نوا / لحن قوال شد

باد ملی بر دل مستان صبح / چنگ با عقل

حکایت صوفی و اعرابی که غلام وی بحسن حدی شتران در اهلاک کرده بود

مناجات در تقریب نصایح الملوک

عقد سی و پنجم در دولت‌خواهی سلاطین عدل پیشه که عدل ایشان سرمایه آبادانی است و ظلم ایشان پیرایه ویرانی

حکایت معموری ملک نوشیروان که جغد از بی خرابی خراب بود و ویرانه چون گنج یافت

مناجات در استقبال الذین للتحواهی ارباب سلطنت و نیکخواهی ارکان دولت

عقد بیست و ششم در نیکخواهی ارکان دولت در میان پادشاه و رعایا رابط اند و دلالت وصول عدل و ظلم واسطه

حکایت نصیحت قبول کردن عمر عبد العزیز از غلام خود که خازن بیت المال بود

مناجات در استقبال آزادگان دولت برعایا

عقد بیست و سیم در دولت رعایا چه غایب و چه حاضر خیر اندیشی و شکرگزاری سلاطین چه عادل و چه جابر

حکایت مناجات موسی علیه السلام که دید بینی وی کشاینده عدل در صورت ظلم بوی نماینده

[illegible]

مناجات در استغفال از نصیحت رعایا بوصیت فرزند

[illegible]

عقد سی و هشتم در وصیت فرزند ارجمند یوسف حفظه الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه با آن جوان منزوی

[illegible]

مناجات در استغفال از وصیت فرزند بنصیحت نفس خود

[illegible]

عقد سی و نهم در نصیحت نفس خود که از همه کوتاه‌تر است و بنصیحت سزاوارتر

[illegible]

حکایت حکیم سنایی قدس سره که در وقت وفات این بیت میخواند که بازگشتم از سخن زیرا که نیست
در سخن معنی و در معنی سخن

مناجات

عقد چهلم در التماس از مطالعه کنندگان که به نظر شفقت و نیکوبینی نگرند و از خطایی
به خوبی و بدگویی درگذرند

حکایت شهری با دوستایی که وی را به باغ خود
برده بود

مناجات در اتمام نظم خاتمت

ختم کتاب و خاتمه خطاب


٤٥
ختم الله لنا بالحسنی
تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب کاتبه ابوالحسن

